



آنو س دو لاماریس
(۱۸۵۹-۱۷۹۱)



مارسلین د نردو المور
(۱۸۵۹-۱۷۸۵)



جان گولده
(۱۸۱۷-۱۷۶۱)



جان ورتھوگتو
(۱۸۵۰-۱۷۶۱)



۴. سر دولر آبی
(۱۷۱۲۷۷)



۵. ی. م. رنده
۱۸۳-۱-۱



۶. ر. ناری

۷. ر. ناری

ایران

در آثار شعرای فرانسه

--

L'IRAN

dans la Poésie Française

کرمی

مورنا، سردار اشکانی

(نطمان منتهجه)

اوریندیس

کراسوس مسک ، فرمانده قوای رومی ، وقتیکه همت بدان گماشت که پارتها را در دشتهای خودشان بزیر فرمان آورد ، چنانکه میدانی از پسرمن کمک خواست . روزی چند نگذشت که ارد نیز همین کار را کرد ، و سفیری که وی فرستاد همین قهرمانی بود که توانسته بود انتقام او را بستاند و تاج و تختش را بوی بازگرداند .

اورمن

بلی ، سورنا را دیدم که از جانب پادشاه خود باشما حرف میزد ، و کاسیوس را نیز دیدم که همین مأموریت را بنام رم انجام میداد . دیدم که این هر دو کشور نیرومند مفروضت در یوزگی در طلب کمک بسوی ارتاباز دراز کرده بودند ، اما در دربار شما نیمی طرفدار این ونیم دیگر هواخواه آن بودند ، و این کار هر دو سفیر را واداشت که بر مدت اقامت خود پیفزایند .

Pierre CORNEILLE

SURÉNA, GENERAL DES PARTHES

(TRAGÉDIE)

Fragmentis

EURYDICE

Quand l'avare Crassus . chef des troupes romaines .
Entreprit de dompter les Parthes dans leurs plaines ,
Tu sais que de mon père il brigua le secours ;
Qu 'Orode en fit autant au bout de quelques jours ,
Que pour ambassadeur il prit ce héros même ,
Qui l'avoit su venger et rendre au diadème.

ORMÈNE.

Oui. je vis Suréna vous parler pour son roi ,
Et Cassius pour Rome avoir le même emploi .
Je vis de ces États l'orgueilleuse puissance
D'Artabase à l'envi mendier l'assistance .
Ces deux grands intérêts partager votre cour .
Et des ambassadeurs prolonger le séjour .

اوریندیس

این هردو، همچنانکه بدیدار پادشاه رفته بودند، بدیدار من نیز آمدند، و خیلی زود من باختلافی که ایشان از حیث شایستگی داشتند پی بردم. یکی، مغرور بود و با دلی آکنده از بی اعتنائی دیرین بهمه پادشاهان، گوئی بجای خوش آمد گوئی برای فرمان دادن بما آمده بود. آن دیگری، بعکس، از روی وظیفه شناسی رفتاری چنان محترمانه داشت که انتقامی از جانب تاج و تخت ما در برابر آن بی احترامی محسوب میشد. در این مورد، عشق بزرگ پای بمیان آورد و بگفتگوی ما صورتی داد که گوئی او دل خود را بمن عرضه میداشت و در عوض دل مرا میطلبید.

من این دل را بدو دادم، و دیدگان من که فریفته دیدار او بود ناگهان بادو چشم او رازهای پنهان در میان نهاد. زبان خاموش نگاه، آنچه را که من در پنهان داشتنش میکوشیدم بدو گفت، و همان نظر هائی که راز آتش درون او را بمن فهماندند، از نظرهای من براز نهفته روح من نیز پی بردند. نمائی ناگفته او در دل من با اشتیاقی همانند مواجه شد. آه های ما با هم آهنگی غیر منتظره ای درهم آمیخت، و لطف کلامی که از دهان ما بدر آمد، روح هردو را موافق و هم عقیده یافت.

ارمن

با این همه، والاحضرتا، آیا این مرد پادشاه است؟

اوریندیس

پادشاه نیست، اما میدانند که چگونه پادشاهان و اشراف و تخت خود باز گردانند. وی از حیث سیرت و صورت از همه بارتها برجسته تر، از لحاظ ثروت از همه آنها تواناتر، از لحاظ دلیری از همه بزرگتر، و از همه نیز بزرگ منش تر و نجیب تر است، و بدین جمله آن عشقی را که بمن دارد نیز بیفزاید. مجموعه این خصایل، او را همسنگ با پادشاهی میکند که جز پادشاهی هنر دیگری ندارد. از این آتش درون که مایه افتخار من است از من رمیده مشو و بگذار داستان عم دل را تا باخبر با نوبت گویم.

عشق، در لباس نزاکت سیاسی یک چند از کندی عقد قرارداد استفاده کرد و در این مدت کسی بتوجه خاصی که مردی بدین بزرگی نسبت بمن ابراز میداشت گمان بدنبورد. اما بالاخره میبایست مابین دودولت اشکانی و روم یکی را برگزینیم. پدر من جانب سفیر روم را گرفت و من بچانبرداری از آن دیگری پرداختم. حتی درین باره نیز بیفایده گفتگو کردم،

EURYDICE.

Tous deux, ainsi qu'au roi, me rendirent visite .
 Et j'en connus bientôt le différent mérite.
 L'un, fier et tout gonflé d'un vieux mépris des rois ,
 Sembloit pour compliment nous apporter des lois :
 L'autre, par les devoirs d'un respect légitime,
 Vengeoit le sceptre en nous de ce manque d'estime .
 L'amour s'en mêla même; et tout son entretien
 Sembla m'offrir son cœur, et demander le mien .
 Il l'obtint; et mes yeux, que charmoit sa présence,
 Soudain avec les siens en firent confidence,
 Ces muets truchemens surent lui révéler
 Ce que je me forçois à lui dissimuler ;
 Et les mêmes regards qui m'expliquoient sa flamme
 S'instruisoient dans les miens du secret de mon âme .
 Ses vœux y rencontroient d'aussi tendres desirs .
 Un accord imprévu confondoit nos soupirs .
 Et d'un mot échappé la douceur hasardée
 Trouvoit l'âme en tous deux toute persuadée .

ORMÈNE.

Cependant est-il roi, Madame ?

EURYDICE.

Il ne l'est pas :

Mais il sait rétablir les rois dans leurs États .
 Des Parthes le mieux fait d'esprit et de visage .
 Le plus puissant en biens, le plus grand en courage .
 Le plus noble : joins-y l'amour qu'il a pour moi .
 Et tout cela vaut bien un roi qui n'est que roi .
 Ne t'effarouche point d'un feu dont je fais gloire .
 Et souffre de mes maux que j'achève l'histoire .
 L'amour, sous les dehors de la civilité .
 Profita quelque temps des longueurs du traité
 On ne soupçonna rien des soins d'un si grand homme .
 Mais il fallut choisir entre le Parthe et Rome .
 Mon père eut ses raisons en faveur du Romain .
 J'eus les miennes pour l'autre, et parlai même en vain .

اما کسی چندان توجه به گفته‌هایم نکرد، و در کاری بدین بزرگی برای رأی من وزنی قائل نشد و آنرا در شمار نیاورد.

لاجرم ما جانب روپرا برگزیدیم، و سورنا، با شرمندگی، بار رنج شکستی نابجارا باخود همراه برد. وی بنظر من از این بابت عتأثر آمده، اما توانست ظاهر را حفظ کند و بجای هر عکس‌العملی، باظهار تأسف از اشتباه ما اکتفا ورزد. وداع ما وداعی خصمانه نبود، زیرا دل او همچنان در اختیار من باقی ماند.

با این همه، دل‌بستگی بامیدی بیحاصل چه سود داشت؟ پدر من در انتخاب خود براه خطا رفته بود، و جریان حوادث این اشتباه او را ثابت کرد. سورنا نیروی هر دو کراسوس را درهم شکست و دارد. نیز برار منستان ما غالب شد و چون تندر پابسر زمینهای مانهاد. افسوس! من مصائب این جنگ را پیش‌بینی کرده بودم، اما از میان نتایج پیروزیهای تیره‌آن، حساب آن سعادت شومی را که پیمان صلح برای من در برداشت نکرده بودم. دو پادشاه این پیمان را بستند، و من قربانی آن شده‌ام، زیرا اکنون مرا بدینجا آورده‌اند تا بازدواج شاهزاده‌ای عالی‌قدر درآیم. اله! شایستگی این شاهزاده بر من پوشیده نیست، و نیک میدانم که وی میتواند محبوب زنی شود که دلش کمتر از دل من گرفتار باشد، اما وقتی که این دل جانی دیگر بگرو رفته و این خانه پیش‌اشغال شده باشد، صاحب دل محسنات يك رقیب را بیطرفانه نمیتواند دید. در نزد چنین کسی، هر چه دوست داشتنی باشد دیده‌را آزار میدهد، و هر چه کمال او بیشتر باشد، باعث انزجار میشود.

آوریدیس

... اما اگر شما بگویم که حق دارم برای آن تخت پادشاهی که باید روزی بنام ملکه بر آن نشینم نگران باشم، اگر بگویم که از دست دادن سورنا در حکم آنست که عصای شاهی را که بازوی او شما باز گردانده‌است برو میان تسلیم کنید، اگر بگویم که با این کار فرود مهر داد را بر میانگزید و پاکو دوس و فرهاد را باخود در معرض خطر قرار میدهید، اگر بگویم که میترسم مرك او این پشتیبان را از دست شما بگیرد و شمارا به تبعید گاهی که بی وجود وی هم اکنون در آن بسر میبردید باز گرداند، چنین سخنانی، پادشاه، از جانب من بسیار گستاخانه خواهد بود. من این نکته را با شاهزاده در میان نهادم، اما در برابر شما باید خاموش باشم، زیرا رواست که از خشم طولانی و بجای شما بترسم. میدانم که در نزد شما، زبان عشق مسوع‌تر خواهد افتاد.

Je fus mal écoutée, et dans ce grand ouvrage
On ne daigna peser ni compter mon suffrage .

Nous fûmes donc pour Rome ; et Suréna confus
Empoorta la douleur d'un indigne refus .

Il m'en parut ému, mais il sut se contraindre :
Pour tout ressentiment il ne fit que nous plaindre ;
Et comme tout son cœur me demeura soumis .
Notre adieu ne fut point un adieu d'ennemis .

Que servit de flatter l'espérance détruite ?
Mon père choisit mal : on l'a vu par la suite .
Suréna fit périr l'un et l'autre Crassus .
Et sur notre Arménie Orode eut le dessus :
Il vint dans nos États fondre comme un tonnerre .
Hélas ! j'avois prévu les maux de cette guerre .
Et n'avois pas compté parmi ses noirs succès
Le funeste bonheur que me gardoit la paix .
Les deux rois l'ont conclue, et j'en suis la victime :
On m'amène épouser un prince magnanime ;
Car son mérite enfin ne m'est point inconnu .
Et se feroit aimer d'un cœur moins prévenu ;

Mais quand ce cœur est pris et la place occupée,
Des vertus d'un rival en vain l'âme est frappée :
Tous ce qu'il a d'aimable importune les yeux :
Et plus il est parfait, plus il est odieux .

EURYDICE.

Mais si je vous disois que j'ai droit d'être en peine
Pour un trône où je dois un jour monter en reine :
Que perdre Suréna, c'est livrer aux Romains
Un sceptre que son bras a remis en vos mains :
Que c'est ressusciter l'orgueil de Mithradate .
Exposer avec vous Pacorus et Phradate :
Que je crains que sa mort, enlevant votre appui ,
Vous renvoie à l'exil où vous seriez sans lui :
Seigneur, ce seroit être un peu trop téméraire .
J'ai dû le dire au prince, et je dois vous le taire ;
J'en dois craindre un trop long et trop juste courroux
Et l'amour trouvera plus de grâce chez vous .

ارد

ولی، خانم، آیا بر شماست که چنین سیاستمدار باشید؟ کسی که خاموشی پیش چنین باشد، سخن گفتنش چه خواهد بود؟ راست است که سورنای شما کشورهای مرا بمن بازگردانده، اما آیا آنها را برگردانده است تا سراز فرمان من باز زند؟

سورنا

پارت‌های شما مدتی درازتر از آن با افتخار پسر برده‌اند که تن بقبول پادشاهانی از دودمان مغلوبین خویش دهند. شاید خبر نداشته باشید که در همه اردوگاه زمزمه نارضایتی بلند است، و ملت جز از روی اضطرار بچنین امری گردن نمیهد.

ارد

برای مردی دلیر که روم را درهم میشکند و آقای خود را بتخت شاهی باز مینشاند، چیزی که ناممکن باشد وجود ندارد. اما در زیر آسمان همه چیز در تغییر است، و آنانکه دلاور ترند همیشه خوشبخت‌تر نمیتوانند بود. بهر حال من قولی درین باره داده‌ام، و پیمان من شکستی نیست. شاهزاده اوریدیس راهمانقدر دوست دارد که او دوست داشتنی است، و اگر باید همه چیز گفته شود، بگنایید بگویم که من این کمک را در برابر آن دشمنی که ممکن است فرهاد با او کند، بوی مدیونم، زیرا پاکوروس حقاً باید نگران آن باشد که روزی فرهاد با او همان معامله ایرا کند که مهر داد با من کرد.

سیلاس

فرمان شما سورنارا دیدم و کوشیدم تا پیشاپیش بر از بی اعتنائی او بی برم؛ اعلیحضرتا، وی در نظر من بسیار سرد و رازپوش جلوه کرد، ولی خود شما این نکته را هنگام آمدنش در خواهید یافت. با این همه میتوانم گفت که این رازپوشی نشان روحی دستخوش آشفتگی و پریشانی است، زیرا در این خون سردی آنقدر حساسیگری نهفته است که آنرا دلیل بر آرامش درونی وی نمیتوان دانست. پیدا است که در دل این بی اعتنائی اضطراری پنهان شده، و این سردی باتصنعی آشکار در آمیخته است.

ارد

سیلاس، چنین آرامشی حقاً باید پادشاهی را که تا این اندازه بدو مدیون است و از عهده پرداخت وام خود بر نمیآید، بشویش افکند.

ایران

دو آثار شعرای فرانسه

L'IRAN

dans la Poésie Française

کرنی

سورنا، سردار اشکانی*

(قطعات متنحه)

اوریدیسی

کراسوس مسك ، فرمانده قوای رومی، وقتی که همت بدان گماشت
که پارتها را در دشتهای خودشان بزیر فرمان آورد ، چنانکه میدانی آر
پدرمن كمك خواست . روزی چند نگذشت که ارد نیز همین کار را کرد ،
و سفیری که وی فرستاد همین قهرمانی بود که توانسته بود انتقام او را بستاند
و تاج و تختش را بوی باز گرداند .

اورهن

بلی ، سورنا را دیدم که از جانب پادشاه خود با شما حرف میزد، و کاسپوس
را نیز دیدم که همین مأموریت را بنام رم انجام میداد. دیدم که این هر دو کشور
نیرومند مغرور دست در یوزگی در طلب كمك بسوی ارتاباز دراز کرده بودند،
اما در دربار شما نیسی طرفدار این و نیم دیگر هواخواه آن بودند، و این کار
هر دو سفیر را واداشت که بر مدت اقامت خود بیفزایند .

* - مقدمه این کتاب و شرح حال کرنی و حواشی آخر کتاب رجوع شود .

Pierre CORNEILLE

SURÉNA, GENERAL DES PARTHES

(TRAGÉDIE)

Fragments

EURYDICE

Quand l'avare Crassus , chef des troupes romaines ,
Entreprit de dompter les Parthes dans leurs plaines ,
Tu sais que de mon père il brigua le secours ;
Qu 'Orode en fit autant au bout de quelques jours :
Que pour ambassadeur il prit ce héros même ,
Qui l'avoit su venger et rendre au diadème.

ORMÈNE.

Oui, je vis Suréna vous parler pour son roi ,
Et Cassius pour Rome avoir le même emploi .
Je vis de ces États l'orgueilleuse puissance
D'Artabase à l'envi mendier l'assistance .
Ces deux grands intérêts partager votre cour ,
Et des ambassadeurs prolonger le séjour .

اوریندیس

این هردو، همچنانکه بدیدار پادشاه رفته بودند، بدیدار من نیز آمدند، و خیلی زود من باختلافی که ایشان از حیث شایستگی داشتند پی بردم. یکی، مغرور بود و با دلی آکنده از بی اعتنائی دیرین بهمة پادشاهان، گوئی بجای خوش آمد گوئی برای فرمان دادن بما آمده بود. آن دیگری، بعکس، از روی وظیفه شناسی رفتاری چنان محترمانه داشت که انتقامی از جانب تاج و تخت ما در برابر آن بی احترامی محسوب میشد. در این مورد، عشق بزیای میان آورد و بگفتگوی ما صورتی داد که گوئی او دل خود را بمن عرضه میداشت و در عوض دل مرا میطلبید.

من این دل را بدو دادم، و دیدگان من که فریفته دیدار او بود ناگهان بادو چشم او رازهای پنهان در میان نهاد. زبان خاموش نگاه، آنچه را که من در پنهان داشتش میکوشیدم بدو گفت، و همان نظرهایی که راز آتش درون او را بمن فهمانده، از نظرهای من برآز نهفته روح من نیز پی بردند. تمنای ناگفته او در دل من با اشتیاقی همانند مواجه شد. آه های ما با هم آهنگی غیر منتظره ای درهم آمیخت، و لطف کلامی که از دهان ما بدر آمد، روح هردو را موافق و هم عقیده یافت.

ارمن

با این همه، والا حضرتان، آیا این مرد پادشاه است؟

اوریندیس

پادشاه نیست، اما میداند که چگونه پادشاهان را بتاج و تخت خود بازگرداند. وی از حیث سیرت و صورت از همه پارتها برجسته تر، از لحاظ ثروت از همه آنها توانا تر، از لحاظ دلیری از همه بزرگتر، و از همه نیز بزرگ منش تر و نجیب تر است، و بدین جمله آن عشقی را که بمن دارد نیز بیفزاید. مجموعه این خصایل، او راه سناک با پادشاهی میکند که جز پادشاهی هنر دیگری ندارد. از این آتش درون که مایه افتخار من است از من رزمیده مشو و بگذار داستان غم دل را تا باخبر با تو بگویم.

عشق، در لباس نزاکت سیاسی يك چند از کندی عقد قرارداد استفاده کرد و در این مدت کسی بتوجه خاصی که مردی بدین بزرگی نسبت بمن ابراز میداشت گمان بدنبرد. اما بالاخره عیبایست مابین دو دولت اشکانی و روم یکی را برگزینیم، پدر من جانب سفیر روم را گرفت و من بجانبنداری از آن دیگری پرداختم. حتی درین باره نیز بیفایده گفتگو کردم،

EURYDICE.

Tous deux, ainsi qu'au roi, me rendirent visite .
 Et j'en connus bientôt le différent mérite.
 L'un, fier et tout gonflé d'un vieux mépris des rois .
 Sembloit pour compliment nous apporter des lois ;
 L'autre, par les devoirs d'un respect légitime,
 Vengeoit le sceptre en nous de ce manque d'estime .
 L'amour s'en mêla même; et tout son entretien
 Sembla m'offrir son cœur, et demander le mien .
 Il l'obtint; et mes yeux, que charmoit sa présence,
 Soudain avec les siens en firent confidence,
 Ces muets truchemens surent lui révéler
 Ce que je me forçois à lui dissimuler ;
 Et les mêmes regards qui m'expliquoient sa flamme
 S'instruisoient dans les miens du secret de mon âme .
 Ses vœux y rencontroient d'aussi tendres desirs :
 Un accord imprévu confondoit nos soupirs .
 Et d'un mot échappé la douceur hasardée
 Trouvoit l'âme en tous deux toute persuadée .

ORMÈNE.

Cependant est-il roi, Madame ?

EURYDICE.

Il ne l'est pas :

Mais il sait rétablir les rois dans leurs États .
 Des Parthes le mieux fait d'esprit et de visage .
 Le plus puissant en biens, le plus grand en courage .
 Le plus noble : joins-y l'amour qu'il a pour moi .
 Et tout cela vaut bien un roi qui n'est que roi .
 Ne t'effarouche point d'un feu dont je fais gloire .
 Et souffre de mes maux que j'achève l'histoire .
 L'amour, sous les dehors de la civilité .
 Profita quelque temps des longueurs du traité :
 On ne soupçonna rien des soins d'un si grand homme .
 Mais il fallut choisir entre le Parthe et Rome .
 Mon père eut ses raisons en faveur du Romain ;
 J'eus les miennes pour l'autre, et parlai même en vain ;

اما کسی چندان توجه نگفته‌هایم نکرد، و در کاری بدین بزرگی برای رأی من وزنی قائل نشد و آنرا در شمار نیاورد.

لاجرم ما جانب رو را برگزیدیم، و سورنا، با شرمندگی، بار رنج شکستی نابجارا باخود همراه برد. وی بنظر من از این بابت متأثر آمد، اما توانست ظاهر را حفظ کند و بجای هر عکس‌العملی، با اظهار تأسف از اشتباه ما اکتفا ورزد. وداع ما وداعی خصمانه نبود، زیرا دل او همچنان در اختیار من باقی ماند.

با این همه، دلبستگی با میدی بیحاصل چه سود داشت؟ پدر من در انتخاب خود براه خطا رفته بود، و جریان حوادث این اشتباه او را ثابت کرد. سورنا نیروی هر دو کراسوس را درهم شکست و «ارد» نیز بر ارمنستان ما غالب شد و چون تندو پاسرزمینهای مانهاد، افسوس؛ من مصائب این جنگ را پیش‌بینی کرده بودم، اما از میان نتایج پیروزیهای تیره آن، حساب آن سعادت شومی را که پیمان صلح برای من در برداشت نکرده بودم، دو پادشاه این پیمان را بستند، و من قربانی آن شده‌ام، زیرا اکنون مرا بدینجا آورده اند تا باز دواج شاهزاده ای عالیتدر در آیم. البته شایستگی این شاهزاده بر من پوشیده نیست، و نیک میدانم که وی میتواند معیوب زنی شود که دلش کمتر از دل من گرفتار باشد، اما وقتی که این دل جانی دیگر بگرو رفته و این خانه پیشایش اشغال شده باشد، صاحب دل محسنات یک رقیب را بیطرفانه نمیتواند دید. در نزد چنین کسی، هر چه دوست داشتنی باشد دیده را آزار میدهد، و هر چه کمال او بیشتر باشد، باعث انزجار میشود.

اوربدیس

... اما اگر شما بگویم که حق دارم برای آن تخت پادشاهی که باید روزی بنام منکه بر آن نشینم نگران باشم، اگر بگویم که از دست دادن سورنا در حکم آنست که عصای شاهی را که بازوی او شما بازگردانده است برو میان تسلیم کنید، اگر بگویم که با این کار غرور مهرداد را بر میانگیرید و پا کوزوس و فرهاد را باخود در معرض خطر قرار میدهید، اگر بگویم که می‌ترسم مرك او این پشتیبان را از دست شما بگیرد و شما را به تبعید گاهی که بی وجود وی هم اکنون در آن بسر می‌رید باز گرداند، چنین سخنانی، پادشاه، از جانب من بسیار گستاخانه خواهد بود. من این نکته را با شاهزاده در میان نهادم، اما در برابر شما باید خاموش باشم، زیرا روست که از خشم طولانی و بجای شما ترسم. میدانم که در نزد شما، زبان عشق مسوع تر خواهد افتاد.

Je fus mal écoutée, et dans ce grand ouvrage
On ne daigna peser ni compter mon suffrage .

Nous fûmes donc pour Rome ; et Suréna confus
Empoorta la douleur d'un indigne refus .

Il m'en parut ému, mais il sut se contraindre :
Pour tout ressentiment il ne fit que nous plaindre ;
Et comme tout son cœur me demeura soumis .
Notre adieu ne fut point un adieu d'ennemis .

Que servit de flatter l'espérance détruite ?
Mon père choisit mal : on l'a vu par la suite .
Suréna fit périr l'un et l'autre Crassus .
Et sur notre Arménie Orode eut le dessus :
Il vint dans nos États fondre comme un tonnerre .
Hélas ! j'avois prévu les maux de cette guerre ,
Et n'avois pas complé parmi ses noirs succès
Le funeste bonheur que me gardoit la paix .
Les deux rois l'ont conclue, et j'en suis la victime ;
On m'amène épouser un prince magnanime ;
Car son mérite enfin ne m'est point inconnu,
Et se feroit aimer d'un cœur moins prévenu ;

Mais quand ce cœur est pris et la place occupée,
Des vertus d'un rival en vain l'âme est frappée :
Tous ce qu'il a d'aimable importune les yeux :
Et plus il est parfait, plus il est odieux.

EURYDICE.

Mais si je vous disois que j'ai droit d'être en peine
Pour un trône où je dois un jour monter en reine :
Que perdre Suréna, c'est livrer aux Romains
Un sceptre que son bras a remis en vos mains ;
Que c'est ressusciter l'orgueil de Mithradate ,
Exposer avec vous Pacorus et Phradate ;
Que je crains que sa mort, enlevant votre appui .
Vous renvoie à l'exil où vous seriez sans lui :
Seigneur, ce seroit être un peu trop téméraire .
J'ai dû le dire au prince, et je dois vous le taire ;
J'en dois craindre un trop long et trop juste courroux
Et l'amour trouvera plus de grâce chez vous .

ارد

ولی، خانم، آیا بر شماست که چنین سیاستمدار باشید؟ کسی که خاموشی
چنین باشد، سخن گفتنش چه خواهد بود؟ درست است که سورنای شما
کشورهای مرا بمن بازگردانده، اما آیا آنها را برگردانده است تا سراز
فرمان من باز زند؟

سورنا

پارتیهای شما مدتی درازتر از آن با افتخار بسر برده اند که تن بقبول
پادشاهانی از دودمان مغلوبین خویش دهند. شاید خبر نداشته باشید که در
همه اردوگاه زمزمه نارضایتی بلند است، و ملت جز از روی اضطرار بچنین
امری گردن نمینهد.

ارد

برای مردی دلیر که روم را درهم میشکند و آقای خود را بتخت شاهی
بازمینشاند، چیزی که ناممکن باشد وجود ندارد. اما در زیر آسمان همه چیز
در تغییر است، و آنانکه دلاور ترند همیشه خوشبخت تر نمیتوانند بود.
بهر حال من قولی درین باره داده ام، و پیمان من شکستی نیست.
شاهزاده اوریدیس راهمانقدر دوست دارد که او دوست داشتنی است،
و اگر باید همه چیز گفته شود، بگذارید بگویم که من این کمک را در برابر آن
دشمنی که ممکن است فرهاد با او کند، بوی مدیونم، زیرا با کوروس حقا باید
نگران آن باشد که روزی فرهاد با او همان معامله ایرا کند که مهر داد با من کرد.

سیلاس

بفرمان شما سورتارا دیدم و کوشیدم ناپیشاییش برابر بی اعتنائی او
بی برم؛ اعلی حضرتنا، وی در نظر من بسیار سرد و رازپوش جلوه کرد، ولی
خود شما این نکته را هنگام آمدنش در خواهید یافت. با این همه میتوانم گفت
که این رازپوشی نشان روحی دستخوش آشفتگی و پریشانی است، زیرا در این
خونسردی آنقدر حسابگری نهفته است که آنرا دلیل بر آرامش درونی وی
نمیتوان دانست. پیداست که در دل این بی اعتنائی اضطراری پنهان شده،
و این سردی باتصنعی آشکار در آمیخته است.

ارد

سیلاس، چنین آرامشی حقا باید پادشاهی را که تا این اندازه بدومدیون
است و از عهدۀ پرداخت وام خود برنمیآید، بتشویش افکند.

ORODE.

Mais, Madame, est-ce à vous d'être si politique?
 Qui peut se taire, ainsi voyons comme il s'explique .
 Si votre Suréna m'a rendu mes États ,
 Me les a-t-il rendu pour ne m'obéir pas ?

SURENA

Vos Parthes dans la gloire ont trop longtemps vécu,
 Pour attendre des rois du sang de leur vaincu .
 Si vous ne le savez, tout le camp en murmure ;
 Ce n'est qu'avec dépit que le peuple l'endure .

ORODE.

Il n'est rien d'impossible à la valeur d'un homme
 Qui rétablit son maître et triomphe de Rome ;
 Mais sous le ciel tout change, et les plus valeureux
 N'ont jamais sûreté d'être toujours heureux.
 J'ai donné ma parole : elle est inviolable .
 Le prince aime Eurydice autant qu'elle est aimable
 Et s'il faut dire tout, je lui dois cet appui
 Contre ce que Phradate osera contre lui ;
 Car tout ce qu'attenta contre moi Mithradate ,
 Pacorus le doit craindre à son tour de Phradate .

SILLACE.

Je l'ai vu par votre ordre, et voulu par avance
 Pénétrer le secret de son indifférence .
 Il m'a paru, Seigneur, si froid, si retenu
 Mais vous en jugerez quand il sera venu .
 Cependant je dirai que cette retenue
 Sent une âme de trouble et d'ennuis prévenue ;
 Que ce calme paroît assez prémédité
 Pour ne répondre pas de sa tranquillité ;
 Que cette indifférence a de l'inquiétude ,
 Et que cette froideur marque un peu trop d'étude

ORODE.

Qu'un tel calme, Sillace, a droit d'inquiéter
 Un roi qui lui doit tant, qu'il ne peut s'acquitter !

خدمتی که از حد اجر و مزد بالاتر باشد، دین بدهکار را چنان بالا میبرد که تقریباً صورت توهینی پیدا میکند، زیرا جلال ظاهر را بدست سرزنش باطن میسپارد و دل را اسیر رنج حق ناشناسی میکند.

آنکس که خدمتگزار تراست بیشتر مایه ناراحتی میشود، و آنکس که مفیدتر است زیادتر آزار میرساند، زیرا سنگینی بار خدمت او، کفه ترا زوراً بسوی کینه پائین میبرد.

سورنا، یکه و تنهامرا از تبعید باز گرداند و یکه و تنها، عصای شاهی را که از من دزدیده بودند بمن پس داد. اکنون نیز مرا از شر کراسوس نجات بخشیده است. اگر بخوام بدو خدمتی همانند آنچه او کرده است بکنم، چه بوی میتوانم داد؟ او را شریک تاج و تخت خود کنم؟ اما اگر او خود پشیمانانی از این تاج و تخت را بتصاحب آن ترجیح نداده بود، هم اکنون تخت و تاج من یکسره در اختیار او بود. مگر نه در آن هنگام که من بر پادشاهی از دست رفته اشک میریختم، وی برج و باروهای حصین را میشکافت، و در آن موقع که من از خدایان خود استرحام میکردم، او سرگرم پیروزیهای بیایی بود؛ اکنون ازین با بت بخویش میلرزم و چهره ام از شرم گلگون میشود. از زبونی خود بخشم میآیم و در دل از آن میترسم که روزی وی جرئت کند و در پی تحصیل آنچه حق اوست برآید. برای من هم تحمل شهرت سورنا دشوار است و هم قبول شکوه و جلال او، زیرا بار ثروت وی بر دوشم سنگینی میکند و شهرت فراوانش آزارم میدهد. خوشبخت پادشاهی که در جمع رعایای خود هیچکس را از خویش سربلندتر نبیند و افتخاری برتر از افتخار خود نشتاسد، و یقین بداند که بر استی او خود برای پادشاهی از جمله افراد کشور خویش شایسته تر است.

سیلاس

خداوند گارا، برای آنکه ازین تردید بدو آئید، از نظر سیاست عاقلانه، جز دوراه کاملاً مخالف در اختیار ندارد. هر چه سورنا کرده باشد و هر چه مسکنست در آینده بکند، یا نابودش کنید، یا او را بدامادی خویش بخوانید، زیرا او با اینهمه مال، و بالاتر از آن با چنین مقامی، اگر از راه زناشومی پشیمان شاه دیگری شود و در کشه کشه پشیمانی که ممکن است دست تقدیر برای شما در پیش آورد زنی او را بسوی پدرش بکشاند، در آن صورت پشیمانی برای شما، اهلحضرتا، چه سود خواهد داشت؟ یا او را از میان بردارید، یا وفاداری و پرا برای خود تأمین کنید. میان این دوراه، راهی نیست.

ارد

من نیز باشما هم عقیده ام، اما اگر او خود یکی ازین دوراه را برنگزیند، من چگونه آن راه دیگر را انتخاب کنم؟

Un service au-dessus de toute récompense
A force d'obliger tient presque lieu d'offense .
Il reproche en secret tout ce qu'il a d'éclat ,
Il livre tout un cœur au dépit d'être ingrat .
Le plus zélé déplait, le plus utile gêne ,
Et l'excès de son poids fait pencher vers la haine .
Suréna de l'exil lui seul m'a rappelé ;
Il m'a rendu lui seul ce qu'on m'avoit volé ,
Mon sceptre ; de Crassus il vient de me défaire :
Pour faire autant pour lui, quel don puis-je lui faire ?
Lui partager mon trône ? Il seroit tout à lui,
S'il n'avoit mieux aimé n'en être que l'appui.
Quand j'en pleurois la perte, il forçoit des murailles ,
Quand j'invoquois mes dieux, il gagnoit des batailles.
J'en frémis, j'en rougis, je m'en indigne, et crains
Qu'il n'ose quelque jour s'en payer par ses mains ;
Et dans tout ce qu'il a de nom et de fortune,
Sa fortune me pèse, et son nom m'importune.
Qu'un monarque est heureux quand parmi ses sujets
Ses yeux n'ont point à voir de plus nobles objets,
Qu'au-dessus de sa gloire il n'y connoît personne,
Et qu'il est le plus digne enfin de sa couronne !

SILLACE.

Seigneur, pour vous tirer de ces perplexités,
La saine politique a deux extrémités.
Quoi qu'ait fait Suréna, quoi qu'il en faille attendre,
Ou faites-le périr, ou faites-en un gendre.
Puissant par sa fortune, et plus par son emploi,
S'il devient par l'hymen l'appui d'un autre roi,
Si dans les différends que le ciel vous peut faire,
Une femme l'entraîne au parti de son père,
Que vous servira alors. Seigneur, d'en murmurer ?
Il faut, il faut le perdre, ou vous en assurer :
Il n'est point de milieu.

ORODE.

Ma pensée est la vôtre ;
Mais s'il ne veut pas l'un, pourrai-je vouloir l'autre ?

آیا میتوانم بیاداش دلاوریهای او، و در عوض آنکه مرا بشاهی رسانده است، ویرا بدست مرگ سپارم؟ ... حتی شنیدن چنین کلامی مرا بوحشت میافکند. پس دیگر ازین مقوله یا من صحبت نکنید؛ بگذارید تمام کشور من از دستم برود، اما روح من تا این درجه بیستی نگراید، و مرا وادار نکنند که سوء قصدی چنین ناجوانمردانه را بنحاطر مصلحت تاج و تخت، عدالت نام گذارم.

سیلاس

اگر شهرت و افتخار او چنین مایه ناراحتی شما بود، چرا اورا پیکار با رومیان واداشتید و خود سرگرم آرتاباز شدید تا وی فرصت تحصیل پیروزیهای درخشانتر پیدا کند؟

ارد

سیلاس، جریان حادثه برخلاف انتظار من صورت گرفت. من از ارزش جنگی رومیان خوب آگاه بودم، و چون می نداشتیم که بی وجود من شکست آنان امکان پذیر نخواهد بود، برای فراهم آوردن زمینه این شکست نخست بر سر این پادشاه تاختم، زیرا حساب کردم که وی نخواهد توانست هم بیستهداد سازشی را که از جانب دامادش بوی میرسد رد کند و هم تن بویرانی و کشتار جنگ دهد، و ناچار ملت او که از این همه مصائب بوحشت افتاده، وی را بامضای پیمان آشتی با من وادار خواهد کرد، و درین ضمن سورنا، سرگرم پیکار با رومیان، گاه هم آغوش پیروزی و گاه هم معنای شکست خواهد بود، تا آخر الامر من سررسم و افتخار پیروزی نهائی را بدست آورم، یا اورا در حال سقوط بینم و بلندش کنم.

ازین نقشه من نیمی بدان سان که میخواستم انجام گرفت، یعنی این پیمان اتحاد را بستم. اما پیروزی سورنا امید نهائی مرا بر باد داد. هنوز از امضای پیمان صلح خود با آرتاباز فراغت نیافته بودم که خبر رسید کراسوس کشته شده و رومیان شکست خورده اند. بدین ترتیب ثمره پیروزی چنین سریع و درخشان همه ب من شده، اما افتخار آن یکسره برای سورنا ماند

Pour prix de ses hauts faits, et de m'avoir fait roi,
Son trépas.... Ce mot seul me fait pâlir d'effroi ;
Ne m'en parlez jamais : que tout l'État périsse
Avant que jusque-là ma vertu se ternisse,
Avant que je défère à ces raisons d'État
Qui nommeroient justice un si lâche attentat !

SILLACE.

Mais pourquoi lui donner les Romains en partage,
Quand sa gloire, Seigneur, vous donnoit tant d'ombrage ?
Pourquoi contre Artabase attacher vos emplois,
Et lui laisser matière à de plus grands exploits ?

ORODE.

L'événement, Sillace, a trompé mon attente.
Je voyois des Romains la valeur éclatante ;
Et croyant leur défaite impossible sans moi,
Pour me la préparer, je fondis sur ce roi :
Je crus qu'il ne pourroit à la fois se défendre
Des fureurs de la guerre et de l'offre d'un gendre ;
Et que par tant d'horreurs son peuple épouvanté
Lui feroit mieux goûter la douceur d'un traité ;
Tandis que Suréna, mis aux Romains en butte,
Les tiendrait en balance, ou craindroit pour sa chute.
Et me réserveroit la gloire d'achever,
Ou de le voir tombant, et de le relever.
Je réussis à l'un et conclus l'alliance ;
Mais Suréna vainqueur prévint mon espérance.
A peine d'Artabase eus-je signé la paix,
Que j'appris Crassus mort et les Romains défaits.
Ainsi d'une si haute et si prompte victoire
J'emporte tout le fruit, et lui toute la gloire.

پاکوروس

البته زیبنده قویدلان است که آشتی ناپدید جلوه کنند و پاس فرور را پیش از جانب اصول و قوانین نگاه دارند ، اما غالباً اینان اگر بضرورت خود را مسلط بر عشق خویش نشان دهند ، بزرگی خود را بهتر نشان داده اند . این پند را از جانب دوستی وفادار بپذیرید .

امشب ملکه وارد میشود ، و ماندن نیز با او همراه است . من از شما راز آتش درونتان را نمیپرسم ، اما فکر کنید که وقتی که پادشاهی میگوید : «من چنین میخواهم...» دیگر جای چون و چرا نیست . همین يك کلمه از جانب او کافی است ، و شما نیز باید معنی این حرف مرا بفهمید .

سورنا

من از این نیز فراتر میروم ، و خوب میفهمم که در صورت نشنیدن این پند شما باید در انتظار چه باشم ، اما بی وحشت و اضطراب در این انتظار هستم ، زیرا نتیجه هر چه باشد من جانب افتخار را رها نخواهم کرد . شما نیز ، عنداللزوم ، بمرک من فرمان دهید .

آرد

صحبت کراسوس و مهرداد را کنار بگذاریم . سورنا ، من دوست دارم جلوه افتخار شما را هر چه بیشتر بینم ، و بهمه بگویم که تا چه اندازه شما مدیونم . اما ، وقتی که من دین خویش را نسبت بشما دریاء داشته باشم ، شما خود باید این دین را از یاد بپسیرید . اگر تقدیر با دست شما این شاهنشاهی را بمن باز گردانده ، من خود میدانم که چگونه زحمت یادآوری را از گردن شما بردارم ، و اگر سرنوشت شمارا بیش از دیگران مردانگی و دلیری داده ، من در این باره حق ناشناس نیستم . بترسید از آنکه درین باره اندیشه خطا کنید .

سورنا

اعلیحضرتا ، باز بصحبت پالیسی باز میگردم . اگر واقماً فکر میکنید که قانون انجام وظیفه ، برای تأمین وفاداری من نسبت بشما تضمینی کافی نیست ، آیا برای این وفاداری ، تضمینی استوارتر از این ، و قانونی محکمتر از این میتواند بود که خواهرم را ملکه آتیه و خواهرزادگانم را پادشاهان آینده این سرزمین بینم ؟ دودمان مرا بر تخت شاهی نشانید و سراغ دیگران مروید ، تا ازین راه مصالح مرا چنان بامصالح خود در آمیزید که همه جهانیان و همه آن حوادثی که ممکنست ازین پس روی دهد ، قادر بچدا کردن ما نباشند .

PACORUS.

Il sied bien aux grands cœurs de paroître intrépides.
 De donner à l'orgueil plus qu'aux vertus solides ;
 Mais souvent ces grands cœurs n'en font que mieux leur cour
 A paroître au besoin maîtres de leur amour.
 Recevez cet avis d'une amitié fidèle.
 Ce soir la Reine arrive, et Mandane avec elle.
 Je ne demande point le secret de vos feux ;
 Mais songez bien qu'un roi, quand il dit : « Je le veux. . . »
 Adieu : ce mot suffit, et vous devez m'entendre.

SURÉNA

Je fais plus, je prévois ce que j'en dois attendre :
 Je l'attends sans frayeur ; et quel qu'en soit le cours,
 J'aurai soin de ma gloire ; ordonnez de mes jours

ORODE.

Laissons là Crassus et Mithradate.

Suréna, j'aime à voir que votre gloire éclate :
 Tout ce que je vous dois, j'aime à le publier ;
 Mais quand je m'en souviens, vous devez l'oublier.
 Si le ciel par vos mains m'a rendu cet empire,
 Je sais vous épargner la peine de le dire ;
 Et s'il met votre zèle au-dessus du commun,
 Je n'en suis point ingrat : craignez d'être importun.

SURÉNA

Je reviens à Palmis, Seigneur. De mes hommages
 Si les lois du devoir sont de trop foibles gages,
 En est-il de plus sûrs, ou de plus fortes lois,
 Qu'avoir une sœur reine et des neveux pour rois ?
 Mettez mon sang au trône, et n'en cherchez point d'autres,
 Pour unir à tel point mes intérêts aux vôtres,
 Que tout cet univers, que tout notre avenir
 Ne trouve aucune voie à les en désunir.

اُرد

ولی سورنا، اکنون که مقدمات چنین زناشوئی بزرگی در جریان است، با آن قول قطعی که من داده‌ام، چگونه چنین کاری میتوانم کرد؟ چگونه میتوانم با چنین اقدامی، متحدی را که با پیمان صلح از چنگ رومیان بدر آورده‌ام، بدیشان که همچنان بامن سرستیزه‌جوئی دارند بازگردانم؟ بفرض آنکه شاهزاده از آن خوشبختی که وی بدان امیدوار است صرف‌نظر کند، شاهزاده خانم چه خواهد گفت؟ و پدر او چه خواهد کرد؟

سورنا

اعلیحضرتا، درباره پدر او انجام کار را بعهده من واگذارید. من این مسئولیت را بعهده میگیرم، و درباره شاهزاده خانم نیز همین قول را میتوانم داد. با وجود پیمان صلحی چنین ملال‌انگیز، اوریدیس خود بشاهزاده گفته است که خواهان اونست. کاش میتوانستم بشما بگویم که احساسات حقیقی وی درباره آن پیمانی که شما بستاید و باید فردا اجرا شود چیست، زیرا شاهزاده خانم کسی دیگر را دوست دارد.

اُرد

که را؟

سورنا

او خود مایل است در این باره خاموش بماند. اما عشق وی در این مورد رازپوش نیست، و میکوشد تا اجرای آن پیمانی را که چنین باعث خشم و نارضایتی ملت شما شده بتعویق اندازد.

اُرد

سورنا، آیا این وظیفه ملت و وظیفه شماست که بگوئید من باید پادشاهان آینده او را از چه دودمانی برگزینم؟ آیا برای آنکه جمله فرمانهای من در کشورم اجرا شوند، باید قبلاً از اتباع خود کسب تکلیف کنم؟

ارویدیس

شاهزاده خانم را بدینجا فراخوانده‌اند و هم‌اکنون خواهد آمد. وی دختری زیبا است و آن کس نیز که رومیان را درهم شکسته، از هر جهت شایستگی شوهری او را دارد. اگر سورنا او را ببیند، اگر با او حرف بزند، و اگر پادشاه اراده کند، چه خواهد شد؟... اما من زیاده بر آنچه باید بر حرفی میکنم، و از هم اکنون این حرف دلم را بدر آورده است...

ORODE.

Mais, Suréna, le puis-je après la foi donnée,
 Au milieu des apprêts d'un si grand hyménée?
 Et rendrai-je aux Romains qui voudront me brav
 Un ami que la paix vient de leur enlever?
 Si le prince renonce au bonheur qu'il espère,
 Que dira la princesse, et que fera son père?

SURÉNA.

Pour son père, Seigneur, laissez-m'en le souci.
 J'en répons, et pourrois répondre d'elle aussi.
 Malgré la triste paix que vous avez jurée,
 Avec le prince même elle s'est déclarée;
 Et si je puis vous dire avec quels sentiments
 Elle attend à demain l'effet de vos serments,
 Elle aime ailleurs.

ORODE.

Et qui?

SURÉNA.

C'est ce qu'elle aime à taire :

Du reste son amour n'en fait aucun mystère,
 Et cherche à reculer les effets d'un traité
 Qui fait tant murmurer votre peuple irrité.

ORODE.

Est-ce au peuple, est-ce à vous, Suréna, de me dire
 Pour lui donner des rois quel sang je dois élire?
 Et pour voir dans l'État tous mes ordres suivis,
 Est-ce de mes sujets que je dois prendre avis?

BURYDICE.

La princesse est mandée, elle vient, elle est belle;
 Un vainqueur des Romains n'est que trop digne d'elle.
 S'il la voit, s'il lui parle; et si le Roi le veut....
 J'en dis trop; et déjà tout mon cœur qui s'émeut....

اورمن

آن حرارتی را که برای قبول بدگمانی بیوردی بکار میبرد در راه تسکین غمهای خود بکار برید و دنبال آن بگردید که از تلخی رنج درون بکاهید .

اوریدیس

من خود نیز درین باره بسیار میکوشم ، اما کوششم بجائی نمیرسد . اکنون که جرئت دیدار سورنا را که فرمانروای ملک اندیشه من است و شاید هم مرا آدمی حسابگر میندازد ندارم ، چنانکه می بینی باخواهر او از در منتپای دوستی درآمده ام ، زیرا در چهره این دختر جمال برادرش را می بینم و ازین راه لذت میبرم ، هر چند این لذت ناچیز و آمیخته با رنج کوشش بیهوده ای در پنهان داشتن آتش درون است . بیشک خواهر سورنا نیز بر ازدل من آگاه است و رفتار او ، در پنهان از من اعتراضی میطلبد که از نظر وظیفه من مایه شرمندگی من است ، زیرا برادر او ، خواهر خود را پیش از آن دوست دارد که راز دل را از وی پنهان داشته باشد . تو نیز بیهوده راز پوشی مکن و بمن بیشتر وفادار باش ، برای تسکین رنج من کافی است که این راز را با تو در میان گذارم .

سورنا

این چه حرفی است ؟ فکر میکنید که اگر واقعاً تصمیم بنا بودی من گرفته شده باشم ، نام میسون داماد ، میتواند مراد مقابل این تصمیم حفظ کند ؟ در صورتیکه ، علیرغم قوانین طبیعت ، نیکی از پادشاهان ما با پدر کشی بر مسند شاهی نشسته اند ؟ برادر برای سلطنت دست بخون برادر میآلاید ، و پسر تنگ حوصله نقشه مرگ پدر میکشد ؛ همین « ارد » ما ، اگر من نبودم ، اکنون کجا بود ؟ آیا مهر داد در مورد او این اندازه حسن نیت نشان میداد ؟ یا خیال میکنید یا کوروس بیشتر از فرهاد قابل اطمینان باشد ؟ اگر بهمین زودی پا کوروس علیه پدر قیام نکند ، و پدر و برادر را مدتی دراز در این مسند که اواخر آن دیدم باقی گذارد ، درین صورت باید گفت که من زیر و بالای قلب بشری را بسیار بد میشناسم . اما اگر چنین اتفاقی بیفتد ، من دیگر بازوی خود را در راه دفاع از ایشان بکار نخواهم برد ، زیرا جرم من عدم اطاعت از فرمان نیست ، گناه واقعی من افتخار من است ، نه عشق من ، و چنانکه گفتم بهر حال عشق من به اوریدیس روز افزون خواهد بود . میدانم که هر قدر بدیشان بیشتر خدمت کنم ، بیشتر در نظرشان مقصر خواهم بود ، و اگر آنان خواهان مرگ من باشند ، از چنین مرگی جلو گیری نمیتوان کرد .

ORMÈNE.

A soulager vos maux appliquez même étude
 Qu'à prendre un vain soupçon pour une certitude :
 Songez par où l'aigreur s'en pourroit adoucir

EURYDICE.

J'y fais ce que je puis, et n'y puis réussir,
 N'osant voir Suréna, qui règne en ma pensée,
 Et qui me croit peut-être une âme intéressée,
 Tu vois quelle amitié j'ai faite avec sa sœur :
 Je crois le voir en elle, et c'est quelque douceur,
 Mais légère, mais foible, et qui me gêne l'âme
 Par l'inutile soin de lui cacher ma flamme.
 Elle la sait sans doute, et l'air dont elle agit
 M'en demande un aveu dont mon devoir rougit :
 Ce frère l'aime trop pour s'être caché d'elle.
 N'en use pas de même, et sois-moi plus fidèle ;
 Il suffit qu'avec toi j'amuse mon ennui.

SURÉNA.

Quoi? vous vous figurez que l'heureux nom de gendre
 Si ma perte est jurée, a de quoi m'en défendre,
 Quand malgré la nature, en dépit de ses lois,
 Le parricide a fait la mort de nos rois,
 Qu'un frère pour régner se baigne au sang d'un frère
 Qu'un fils impatient prévient la mort d'un père?
 Notre Orodé lui-même, où seroit-il sans moi?
 Mithradate pour lui montrait-il plus de foi ?
 Croyez-vous Pacorus bien plus sûr de Phradate?
 J'en connois mal le cœur, si bientôt il n'éclate,
 Et si de ce haut rang, que j'ai vu l'éblourir,
 Son père et son aîné peuvent longtemps jouir
 Je n'aurai plus de bras alors pour leur défense ;
 Car enfin mes refus ne sont pas mon offense ;
 Mon vrai crime est ma gloire, et non pas mon amour
 Je l'ai dit, avec elle il croîtra chaque jour ;
 Plus je les servirai, plus je serai coupable,
 Et s'ils veulent ma mort, elle est inévitable

ردگون ، شاهزاده خانم اشکانی *

تراژدی

(قطعات منتخبه)

تیماتون

برای اینکه وی را بهتر بتوانم ستود ، اجازه دهید جریان اغتشاشات اخیر سوریه را از زبان خود شما بشنوم . من خود آشوبهای نخستین را بچشم دیده بودم ، و هنوز پیروزیهای ناپایدار « نیکانور » شاه بزرگ را بخاطر دارم که اشکانیان مغلوب را در فرار ماهرانه آنان دنبال کرد ، ولی در پایان کار ناگهان در زنجیر اسارت ایشان افتاد ، و نیز فراموش نکرده‌ام که پس از این واقعه ، تریفون نابکار سر بطغیان برداشت و همینکه پادشاه را اسیر و ملکه را بریشان یافت ، زمینه را برای دست اندازی به تاج و تخت بی سر و سامان مساعد پنداشت . اقبال نیز با توطئه ناجوانمردانه او موافق افتاد و در آغاز کار نیمی از کشور را بزیر فرمان وی در آورد . ملکه که از این انقلابات تازه بسیار اندیشناک بود ، گرانبها ترین ودایعی را که در اختیار داشت در چائی امن قرار داد ، یعنی پسران خود را برای احتراز از خطر بدست من سپرد تا آنها را در خانه برادرش در شهر میفیس پرورش دهم . در آنجا ، ما از جریان وقایع ، جز از روی شایعات مختلف که ماجرای این تحولات عظیم را بصورتی مبهم و در لغافه های گوناگون بااطلاع ما میرسانیدند خبر نیاقتیم .

* « ردگون » شاهزاده خانم اشکانی « از مشهور ترین تراژدیهای کرنی » و از برجسته ترین شاهکار های ادبیات کلاسیک فرانسه است . خود کرنی يك جا این تراژدی را « عالیترین اثر دراماتیک خود » محسوب داشته است .

ماجرای این تراژدی در زمان مهرداد کبیر پادشاه اشکانی میگردد . « نیکانور » پادشاه ساسانه ساوکی (جانشینان اسکندر) در جنگ با اشکانیان مغلوب و بدست آنها اسیر میشود ، و در اسارت دل به عشق « ردگونه » شاهزاده خانم اشکانی می بندد ، و چون در مدت هفت سال اسارت از ، زنی بتصور مرگ وی به برادر او شوهر میکند ، او نیز بعنوان نلافی درصدد ازدواج با این شاهزاده خانم بر میآید . شاهزاده خانم ایرانی به سوریه سرزمین سلوکیها می رود ، ولی نیکانور در راه میمیرد و « ردگونه » در دربار سلوکی اقامت میگزیند ، و مورد عشق سوزانی از طرف هر دو پسر نیکانور قرار میگیرد . اما کلوپاتر ، مادر این دو پسر ، که باید یکی از آنها را به پادشاهی برگزیند ، سخت به ردگونه کینه میورزد ، چنانکه شرط میکند هر یکی ازین دو که ردگونه را بکشد پادشاه شود .

ردگونه نیز قرار میگذارد که زن آن يك ازین دو شود که کلوپاتر را بکشد . ازین اختلاف ، يك سلسله ماجرا های عاشقانه بیجوده در از عشق و کینه پدید میآید که فهرمان اصلی آنها شاهزاده خانم زیبای ایرانی است . در اینجا فقط قسمت کوچکی از درده اول این تراژدی نقل شده است .

RODOGUNE, PRINCESSE DES PARTHES

(Fragments)

TIMACENE.

Pour le mieux admirer, trouvez bon, je vous prie,
Que j'apprenne de vous les troubles de Syrie.
J'en ai vu les premiers, et me souviens encor
Des malheureux succès du grand roi Nicanor,
Quand des Parthes vaincus pressant l'adroite fuite,
Il tomba dans leurs fers au bout de sa poursuite.
Je n'ai pas oublié que cet événement
Du perfide Tryphon fit le soulèvement.
Voyant le Roi captif, la Reine désolée,
Il crut pouvoir saisir la couronne ébranlée ;
Et le sort, favorable à son lâche attentat,
Mit d'abord sous ses lois la moitié de l'État.
La Reine, craignant tout de ces nouveaux orages,
En sut mettre à l'abri ses plus précieux gages ;
Et pour n'exposer pas l'enfance de ses fils,
Me les fit chez son frère élever à Memphis.
Là, nous n'avons rien su que de la renommée,
Qui par un bruit confus diversement semée,
N'a porté jusqu'à nous ces grands renversements
Que sous l'obscurité de cent déguisements.

لائو نیس

پس بدانید که تریفون ، بعد از چهار پیکار ، برای ما از قلمرو سوریه جز همین چهار دیواری چیزی برجای نگذاشت ، و خود این شهر را نیز در پایان کار بمحاصره گرفت . از فرط بدبختی در همین احوال خبر دروغین مرگ پادشاه در شهر انتشار یافت ، و مردم آشفته که قلباً از قبول حکمفرمایی یک زن نادانسی بودند ، کوشیدند تا ملکه را وادار بانتخاب شوهری کنند . ملکه یکه و تنها آنهم علیرغم همه ، چه میتوانست کرد ؟ ناچار بگمان آنکه واقعاً شوهرش مرده ، دست زناشویی با برادر شوهر داد ، و این بیوند در بهبود اوضاع اثری آنی بخشید . شاهزاده آنتیوخوس که با این زناشویی پادشاهی رسیده بود ، همه جا فرشته اقبال را در کنار خود یافت و سپاهیان وی که با پیروزی دوش بدوش میرفتند ، دشمنان مغرور را از پای در افکندند . در یک پیکار آخرین ، مرگ تریفون سرنوشت ما را بکلی دگرگون کرد و سرناسر کشور را به آنتیوخوس بازگرداند . اما در دنبال این پیروزی وی وعده خود را به ملکه که فرزندان او را بتخت سلطنت پدر بازگرداند از یاد نبرد ، و چندان در وفای به عهد بیعلاقگی نشان داد که ملکه جرئت باز خواندن فرزندان خود را نیافت . اما جنگاوری آنتیوخوس ، وی را در هفتمین سال پادشاهی برانگیخت تا بار دیگر آتش جنگی را که برادرش در آن سوخته بود برافروزد . لاجرم حمله به شاهنشاه اشکانی برد و خود را برای انتقام جوئی اسارت و مرگ برادر باندازه کافی نیرومند پنداشت ، و آتش جنگ را در سرزمینهای دشمن برافروخت . اشکانیان که باحمله سپاهیان مانا گزیر به پیکار شده بودند ، گاه تا آستانه پیروزی رسیدند و گاه تقریباً از پای در افتادند . دیری همای پیروزی ناپایدار یک چند بر بالای سر این و یک چند بر فراز سر آن دیگری پرواز کرد ، تا آن زمان که آخر الامر اقبال یکسره از ماروی بر تافت و تن آنتیوخوس آماج تیرهای کمانداران اشکانی شد . وی در آن لحظه که اسارت خود را در دست مشتکی از سر بازان دشمن نزدیک دید ، برای آنکه بازمانده زندگانی خویش را از دشمن ستانده باشد ، افتخار فنا را بر تحمل زنجیر اسارت ترجیح داد و یاد دست خود خویشتن را بچنگال مرگ سرد . ملکه این خبر ملال انگیز را شنید و اندکی بعد خبری تلخ تر در بافت داشت ، یعنی دانست که نیکانور زنده است و خبر مرگ شوهر نخستین او که روزی بوی رسیده بود دروغی بیش نبوده است . باز خبر یافت که نیکانور پس از آگاهی از زناشویی زنش چنان بغضش آمده که تصمیم گرفته است او نیز معامله بصل کند و زنی بگیرد ، و برای آنکه از قید اسارت عریض فواید آید ، در صدد ازدواج با شاهزاده خانم اشکانی ، خواهر شاهنشاه پارت برآمده است . این همان « ردگون » است که اکنون هر دو برادر ، باهمه گذشت زمان ، در او شیفته همان جاذبه و فریبندگی شده اند که روزگاری بدیشان را فریفته خود کرده بود .

LAONICE.

Sachez donc que Tryphon, après quatre batailles,
 Ayant su nous réduire à ces seules murailles,
 En forma tôt le siège ; et pour comble d'effroi,
 Un faux bruit s'y coula touchant la mort du Roi.
 Le peuple épouvanté, qui déjà dans son âme
 Ne suivoit qu'à regret les ordres d'une femme,
 Voulut forcer la Reine à choisir un époux,
 Que pouvoit-elle faire et seule et contre tous ?
 Croyant son mari mort, elle épousa son frère.
 L'effet montra soudain ce conseil salutaire.
 Le prince Antiochus, devenu nouveau roi,
 Sembla de tous côtés traîner l'heur avec soi :
 La victoire attachée au progrès de ses armes
 Sur nos fiens ennemis rejeta nos alarmes ;
 Et la mort de Tryphon dans un dernier combat,
 Changeant tout notre sort, lui rendit tout l'État.
 Quelque promesse alors qu'il eût faite à la mère
 De remettre ses fils au trône de leur père,
 Il témoigna si peu de la vouloir tenir,
 Qu'elle n'osa jamais les faire revenir.
 Ayant régné sept ans, son ardeur militaire
 Belluma cette guerre où susomba son frère

Il attaqua le Parthe, et se crut assez fort
 Pour en venger sur lui la prison et la mort.
 Jusque dans ses États il lui porta la guerre :

Les Parthes, au combat par les nôtres forcés,
 Tantôt presque vainqueurs, tantôt presque enfoncés,
 Sur l'une et l'autre armée, également heureuse,
 Virent longtemps voler la victoire douteuse ;
 Mais la fortune enfin se tourna contre nous,
 Si bien qu'Antiochus, percé de mille coups,
 Près de tomber aux mains d'une troupe ennemie,
 Lui voulut dérober les restes de sa vie,
 Et préférant aux fers la gloire de périr,
 Lui-même par sa main acheva de mourir.
 La Reine ayant appris cette triste nouvelle,
 En reçut tôt après une autre plus cruelle :
 Que Nicanor vivoit ; que sur un faux rapport,
 De ce premier époux elle avoit cru la mort ;
 Que piqué jusqu'au vif contre son hyménée,
 Son âme à l'imiter s'étoit déterminée,
 Et que pour s'affranchir des fers de son vainqueur,
 Il alloit épouser la Princesse sa sœur
 C'est cette Rodogune, où l'un et l'autre frère
 Trouve encor les appas qu'avoit trouvés leur père.

آزریلاس*

تراژدی

(قطعات منتخبه)

سپهرداد

خواهر جهان ، ببینید فارنا باز ، سردار شاهنشاه ایران ، برای شما چه سرنوشتی خواسته و شما را بچه افتخار ننگینی محکوم ساخته بود . وی خیال داشت شما را بعنوان پیشکش پادشاه خود تقدیم کند . اما من هتیار بودم و بموقع ، هم خودمان و هم ولایتی را که زیر فرمان داشتم ، از قید ستمکاری او بدر آوردم .

یونان قوانینی پاکیزه تر دارد . ملل مختلف دارد و پادشاهانی که با عدالت فرمانروائی میکنند . بر این سرزمین عقل و انصافی خردمندان حکمفرماست ، و ازین راه قدرت پادشاهان چنان محدود شده که جائی برای هوسبازی آنان باقی نمانده است . حتی در سودای زناشوئی نیز ، پادشاهان این ملکت باید دلی بدهند تادلی بستانند ، و اگر شما آن سعادت را داشته باشید که یکی از ایشان تاج و تخت خود را همراه دل خویش بشما ارمغان دهد ، با این بیوند دلپذیر هم واقعا منکه خواهید شد و هم واقعا زن او خواهید بود .

ماندان

دل من میخواهد بدانچه گفتید امیدوار باشم ، زیرا برای خدایان همه کاری آسان است . شاید هم با چشم بصیرت از هم اکنون بتوان نشانی چند از تحقق این پیشگویی شما دید . اما برای انتخابی چنین مهم ، باید دلائلی برجسته تر در کار باشد ، زیرا اگر شاه در ایران زیاد تر از آنچه باید اقتدار دارد ، در یونان پادشاهان کمتر از آنچه باید پادشاهند . در این سرزمین شاهانی هستند که ملت قاضی جمله کارهای ایشان است . شاهانی دیگر نیز هستند که باید پیوسته از سنا دستور بگیرند .

* «آزریلاس» تراژدی منظوم کرنی ، که در سال ۱۶۶۷ باسپیک «شمر آزاد» نوشته شده و همان سال نمایش داده شد ، از لحاظ هنر دراماتیک از آثار درجه دوم کرنی است . قهرمان این تراژدی ، یک دختر ایرانی بنام «ماندانه» است که همراه برادر خود «سپهرداد» سردار ایرانی که علیه شاه ایران شوریده و به یونان پناه برده است به اسپارت میرود . پادشاه اسپارت در این هنگام «آزریلاس» سردار معروف یونانی است که پس از مرگ برادرش در سال ۳۹۷ پیش از میلاد مسیح سلطنت رسید و ۳۷ سال پادشاهی کرد ، و چند بار هم به نتیجه با ایران دست و پنجه نرم کرد .

در تراژدی «آزریلاس» پادشاه اسپارت و پسرش هر دو دل بهش «ماندان» دختر ایرانی می بندند ، اما این دختر عشق پادشاه را نمی پذیرد و با این وصف نفوذ فراوان او در دوبار یونانی نقش مهمی بازی میکند .

AGESILAS

TRAGÉDIE

(Fragments)

SPITRIDATE

Voilà, ma sœur, à quoi vous avoit destinée,
A quel infâme honneur vous avoit condamnée

Pharnabaze , son lieutenant :

Il auroit fait de vous un présent à son prince,
Si pour nous affranchir mon soin le prévenant
N'eût à sa tyrannie arraché ma province.

La Grèce a de plus saintes lois,

Elle a des peuples et des rois

Qui gouvernent avec justice :

La raison y préside, et la sage équité ;

Le pouvoir souverain par elles limité,

N'y laisse aucun droit de caprice

L'hymen de ses rois même y donne cœur pour cœur ;

Et si vous aviez le bonheur

Que l'un d'eux vous offrît son trône avec son âme,

Vous seriez, par ce nœud charmant,

Et reine véritablement,

Et véritablement sa femme.

MANDANE.

Je veux bien l'espérer : tout est facile aux dieux ;

Et peut-être que de bons yeux

En auroient déjà vu quelque flatteuse marque ;

Mais il en faut de bons pour faire un si grand choix.

Si le roi dans la Perse est un peu trop monarque,

En Grèce il est des rois qui ne sont pas trop rois :

Il en est dont le peuple est le suprême arbitre ;

Il en est d'attachés aux ordres d'un sénat.

شاهانی هم هستند که با وجود عنوان بزرگشاهی ، به حقیقت جز نخستین اتباع عادی دولت نیستند .

نمیدانم آیا سرنوشت مرا برای فرمانروائی آفریده است یا خیر ، و با آنکه تا کنون از خیلی ها لطف و محبت دیده‌ام ، نمیدانم آیا واقعاً مرا در اینجا دوست دارند یا نه . اما فاش میگویم که اگر شاهی از آن شاهان یونانی که از پادشاهی بجز نامی ندارند بمن عنوان ملکه را پیشنهاد کند ، بعید نیست که سبکمرانه این هدیه او را رد کنم .

آزریلاس

انتخاب خود را بکنید ، و اگر در اسپارت یا در سراسر یونان کسی شایسته آن باشد که دل شما بدو علاقمند شود ، یقین بدانید که منظور شما حاصل خواهد شد . آیا واقعاً کسی هست که مورد علاقه شما باشد ؟ کسی هست که شمارا خوش آمده باشد ؟

کوئیس

آری ، خداوند گارا . چنین کسی در «آز» هست ، و برای اینکه در این دل عشقی تازه پدید آید ، لازم نیست از دربار خود دورتر روید ، کافی است که در همین کاخ ، به زیبایی «ماندان» و باکی و آراستگی او نظر افکنید .

آزریلاس

آقا ، این چه حرف و چه هوس است ! وقتی که سراسر یونان را برای انتخاب زنی در اختیار شما میگذارند ، شما يك دختر ایرانی را برهنگزینید ؛ آخر اندکی در این باره ببندیشید و ما را که دوستداران هستیم بدین فکر وادار مکنید که اگر امروز بسراغ من آمده‌اید ، فقط بدان جهت است که بخاطر عشقی که لابد زاده امروز و دیروز نیست ، در دنیای معشوقه بدینجا آمده باشید .

کوئیس

کسی که عاشق باشد ، راه و رسمی غیر از دیگران پیشه میکند . سپهر داد مردی نام آور و شایسته است . تخت و تاج ندارد ، اما با پادشاهی در قدرت شریک است . اگر من خواهر او را بزنی بگیرم ، یونان شما امتیازی بزرگ برای خود تحصیل میکند . اختلاف خون ما نیز چندان نیست که عشق من نسبت به خواهر او ، به حیثیت من لطمه بسیار رساند .

Il en est qui ne sont enfin, sous ce grand titre,
 Que premiers sujets de l'État.
 Je ne sais si le ciel pour régner m'a fait naître,
 Et quoi qu'en ma faveur j'aye encor vu paroître,
 Je doute si l'on m'aime ou non;
 Mais je pourrois être assez vaine
 Pour dédaigner le nom de reine
 Que m'offriroit un roi qui n'en eût que le nom

AGÉSILAS.

Choisissez, choisissez, et s'il est quelque objet
 A Sparte, ou dans toute la Grèce,
 Qui puisse de ce cœur mériter la tendresse,
 Tenez-vous sûr d'un prompt effet.
 En est-il qui vous touche? en est-il qui vous plaise?

COTYS.

Il en est, oui, Seigneur? il en est dans Éphèse;
 Et pour faire en ce cœur naître un nouvel amour,
 Il ne faut point aller plus loin que votre cœur:
 L'éclat et les vertus de l'illustre Mandane....

AGÉSILAS.

Que dites-vous, Seigneur? et quel est ce désir?
 Quand par toute la Grèce on vous donne à choisir,
 Vous choisissez une Persane!
 Pensez-y bien, de grâce, et ne nous forcez pas,
 Nous qui vous aimons, à connoître
 Que pressé d'un amour, qui ne vient pas de naître,
 Vous ne venez à moi que pour suivre ses pas.

Quand on aime, on se fait des règles différentes.
 Spitridate a du nom et de la qualité;
 Sans trône, il a d'un roi le pouvoir en partage;
 Votre Grèce en reçoit un pareil avantage;
 Et le sang n'y met pas tant d'inégalité,
 Que l'amour où sa sœur m'engage
 Ravale fort ma dignité.

آرزویلاس

خانم، آیا در مورد خودم میتوانم امیدوار به لطفی متقابل از جانب شما باشم، یا فقط باید اطاعت امر کنم؟

هاندان

اعلیحضرتنا، اگر احساسات حقیقی خویش را در بارهٔ دو پادشاهی که داده‌اند مننداز شما پنهان دارم، بشما خیانت کرده و رفتاری شایستهٔ يك روح شاهانه نشان نداده‌ام. من متوجه آن بودم که شما مرا دوست میدانید، و بی آنکه احتیاج به رابطی باشد به راز الطاف شما که همواره برایگان نثار من شده، پی برده بودم و علت واقعی نیکوییهای شما و توجه خاصی را که از روی اشتیاقی آمیخته با نگرانی در مورد من نشان میدهند میدانستم. حس بلندپردازی بمن میگفت که این عشق را استقبال کنم، اما وظیفهٔ حق شناسی من، جانب شما را نگاه داشت. لاجرم، چون آتش اشتیاق شما پیوسته تیزتر میشد، من برای فرو نشاندن آن راهی جز آن نیافتم که روی بجانب دیگری کنم.

البته شما میتوانید مرا باز دواج خویش در آورید و من نیز افتخاری بالاتر از این آرزو نمیتوانم کرد. اما پیش از آنکه تصرف مرا کاری بزرگ شمارید، با نظری که حقاً باید نسبت بمصالح شخص خویش داشته باشید، ببینید که چنین ازدواجی بشما چه میدهد، یا بهتر بگوییم از شما چه میستاند. اسپارت شما برای پادشاهان خویش مقامی چنان ارجمند قائل است که آمیختگی با هر خون خارجی این مقام را آلوده و ناپاک میکند. برای اسپارت که بدین سریر پادشاهی که شما بر آن نشسته‌اید حسودانه دل بستگی دارد، بسیار دشوار و شگفت آور است که ببیند شما دختری ایرانی را بر آن نشانده‌اید، و چه بسا که تمام اقتدار شما نتواند برای من جایی در این مسند پیدا کند، مگر آنکه خود شما ناگزیر برای همیشه فرزندان خویش را از مقام شاهی محروم سازید. شاید افرهای شما یای گستاخی را از این حد هم فراتر گذارند، و در آن صورت اگر سنای شما همراه آنان قیام کند و باخشم و انزجار از قبول عنوان ملکه در مورد من سر باز زند، و مرا از تختی که بر آن بالایم برده‌اید جدا سازد، چه خواهد شد؟ بنا بر این بیس از چنین اقدامی، به نتایج احتمالی آن بیندیشید و فکر کنید که آیا واقعاً باید با چنین خطراتی دست و پنجه نرم کنید؟ شما خود چنان خوب متوجه این خطرات هستید که من با آوری آنها را از جانب خویش جز بی نراکتی نمیتوانم شمرد. اما صمیمیت من مرا علی رغم آئین ادب بدین گستاخی وادار کرد، و من نتوانستم از چنین کاری سر باز زده باشم. برای خود من خواه عاقبت چنین ازدواجی از لحاظ شما خوب و خواه بد باشد، این زناشویی مایهٔ افتخاری بی نظیر در انظار همهٔ جهانیان خواهد بود که دختری ایرانی را فرمانروای فاتح ایران ببیند و شاه اسپارت را در زنجیر این دختر ایرانی اسیر یابند. اما من چون نفع شما را بیش از مصالح خود پاس میدارم، میکوشم تا برای شما سر نوشتی بهتر ازین فراهم آورم.

AGÉSILAS.

En puis-je pour la mienne espérer une égale,
Madame? ou ne sera-ce en effet qu'obéir?

MANDANE.

Seigneur, je croirois vous trahir
Et n'avoir pas pour vous une âme assez royale,
Si je vous cachois rien des justes sentiments
Que m'inspire le ciel pour deux rois mes amants.

J'ai vu que vous m'aimiez; et sans autre interprète
J'en ai cru vos faveurs qui m'ont si peu coûté;

**J'en ai cru vos bontés, et l'assiduité
Qu'apporte à me chercher votre ardeur inquiète.**

Ma gloire y vouloit consentir;

Mais ma reconnaissance a pris soin de la vôtre.
Vos feux la hasardoient, et pour les amortir
J'ai réduit mes desirs à pencher vers un autre.

Pour m'épouser, vous le pouvez,

Je ne saurois former de vœux plus élevés;
Mais avant que juger ma conquête assez haute,
De l'œil dont il faut voir ce que vous vous devez,
Voyez ce qu'elle donne, ou plutôt ce qu'elle ôte.

Votre Sparte si haut porte sa royauté,
Que tout sang étranger la souille et la profane:
Jalouse de ce trône où vous êtes monté,

Y faire seoir une Persane,

C'est pour elle une étrange et dure nouveauté;
Et tout votre pouvoir ne peut m'y donner place.
Que vous n'y renonciez pour toute votre race.
Vos éphores peut-être oseront encor plus;
Et si votre sénat avec eux se soulève,
Si de me voir leur reine indignés et confus,
Ils m'arrachent d'un trône où votre choix m'élève...

Pensez bien à la suite avant que d'achever,
Et si ce sont périls que vous deviez braver,
Vous les voyez si bien que j'ai mauvaise grâce

De vous en faire souvenir;

Mais mon zèle a voulu cette indiscrete audace,
Et moi je n'ai pas cru devoir la retenir.
Que la suite, après tout, vous flatte ou vous traverse,
Ma gloire est sans pareille aux yeux de l'univers,
S'il voit qu'une Persane au vainqueur de la Perse
Donne à son tour des lois, et l'arrête en ses fers.
Comme votre intérêt m'est plus considérable,
Je tâche de vous rendre à des destins meilleurs.

آززیلااس

ببینید چگونه يك دختر ایرانی مرا بانتخابی چنین بزرگ میخوانند !
 آیا در میان ما که ایران را وحشی می‌شماریم و حتی پادشاهان آن با چشم
 احترام نمی‌نگریم، ازین همه شایستگی، ازین شخصیت و ارزش بیشتر کجا
 میتوان یافت ؟

با این همه، سرنوشت من چنان تلخ است که هر قدر او بیشتر شایستگی
 دارد، من کمتر حق دوست داشتنش را دارم، و هر قدر صفات بارز اووی را
 زیاده‌تر شایسته آن تحسین و احترام می‌کنند که در روح من نسبت بدو وجود دارد،
 بیشتر باید دریچه دل را بروی هر آرزوی دیگری جز آرزوی داشتن بزرگواری
 و شهامتی چون او ببندم .

کز نو کلس

اگر ازین راه کاری نمیتوانید کرد، لااقل میتوانید از راه دیگر در
 خوشبختی خود بکوشید. حالا که عشقی چنین عالی به لیزاندر ارمغان داده
 شده، وی دیگر دلیلی برای مقید کردن خود ندارد. شما با چنین وصلنی
 فرمانروای تمام کشور خواهید شد، و با همراه داشتن مردی بدین بزرگی،
 دیگر از افرها و سنا بیمی نخواهید داشت .

آززیلااس

من هنوز در این باره با خویش کشمکش دارم . از یکسو دوست
 دارم، و از سوی دیگر، همان قدر که دوست دارم کینه می‌ورزم، و این هر دو وحی
 که نوبه بتوبه فرمانروای درون منند، چنان درز وایای قلب من باهم ناسازگاری
 میکنند که هنوز انتقام را قربانی عشق نکرده، در صدد قربان کردن عشق در
 پیشگاه انتقام بر می‌آیم .

AGÉSILAS.

Qu'une Persane m'ose offrir un si grand choix !
 Parmi nous qui traitons la Perse de barbare,
 Et méprisons jusqu'à ses rois,
 Est-il plus haut mérite ? est-il vertu plus rare ?

Cependant mon destin à ce point est amer,
 Que plus elle mérite, et moins je dois l'aimer ;
 Et que plus ses vertus sont dignes de l'hommage
 Que rend toute mon âme à cet illustre objet,
 Plus je la dois fermer à tout autre projet
 Qu'à celui d'égalier sa grandeur de courage

XÉVOCLÈS.

Du moins vous rendre heureux, ce n'est plus hasarder.
 Puisqu'un si digne amour fait grâce à Lysander,
 Il n'a plus lieu de se contraindre :
 Vous devenez par là maître de tout l'État ;
 Et ce grand homme à vous, vous n'avez plus à craindre
 Ni d'éphores ni de sénat.

AGÉSILAS.

Je n'en suis pas encor d'accord avec moi-même.
 J'aime, mais, après tout, je hais autant que j'aime ;
 Et ces deux passions qui règnent tour à tour
 Ont au fond de mon cœur si peu d'intelligence,
 Qu'à peine immole-t-il la vengeance à l'amour,
 Qu'il voudroit immoler l'amour à la vengeance

زرو

خسرو

(ترازی-قطعات منتخبه)

خسرو (به مردزان)

بیایید ، کشور که از تحمل بار گران حکمفرمایی من خسته شده ،
و احتیاجی که خود من باستراحت دارم ، از ما پادشاهی میطلبند . ای شاهزاده ،
نیروی خود را بمیدان آرید ، زیرا اکنون وقت است که این پادشاه را بملت بدهیم .

مردزان (باخود)

ای بلندپروازی شوم ، دست از اغوای من بردار .

خسرو

روزهای عمر من به شب آخرین نزدیک شده ، و خستگی و کسالتی که
لازمه آنها و دنبال آنهاست و بزودی مرا بدادگاه عدل خداوندی فرا خواهد
خواند ، ایجاب میکند که بفکر بقای بعد از مرگ خود در رأس شاهنشاهی خویش
باشم . وظایف و اشتغالات سلطنت مرا چنین فرسودند و پیر کردند ، اما
نمی‌توانند یا لمره از میانم ببرند و بدست فراموشی سپارند ، زیرا با وجود
کوششهای زمانه و سرتوشت ، کسی را دارم که جلال من و سالیان سروریم
را ادامه دهد ، و اکنون که خود از سلطنت خسته شده ام ، بتوانم فرمانروایی
خویش را در دوران سلطنت جانشین خود همچنان برقرار و خویشین را در قالب
اوزنده بینم . بینم که زمام امور کشور را از دست نهاده ام و باز از پرتو
وجود او حکمفرمای این سرزمینم . مردزان ، این شماست که من برگزیده‌ام
تا در قالب شما زندگی از سر گیرم . دستی را که بر شما تاج شاهی خواهد نهاد
پشتیان باشید ، زیرا این جایزه ایست که من به عشق شیرین مدیونم . وظیفه
پادشاهی خویش را مردانه انجام دهید و انتظار مساوا بر آورید ، و نماینده
شایسته آن کس باشید که شمارا بدین مقام برگزیند .

مردزان

ای پادشاه بزرگ ، من در اختیار شما هستم ، و حاضر نیستم کسی دیگر
را بینم که بیش از من نسبت بشما اخلاص و جان نثاری داشته باشد . میدانم
که تاجچه اندازه مرهون علاقه بی پایان شما هستم ، زیرا دل من شاهد و ضامن
این محبت است . شما با آوردن من بدین جهان ، آنقدر حق بگردن من
دارید که اگر هم از درون گهواره بر سر من تاج شاهی نهاده بودید ،

۵ برای شرح این ترازی ، به شرح حال زرو در این کتاب مراجعه شود .

Jean de ROTROU

COSROËS

(Fragments)

COSROËS, à Mardésane.

Venez ; l'État, lassé de ployer sous ma loi,
Et mon propre repos, nous demandent un roi.
Prince, allons le donner, et consultez vos forces.

MARDESANE, à part.

L'uneste ambition, cache-moi tes amorces !

COSROËS.

Mes jours, près d'arriver à leur dernière nuit,
Et l'incommodité qui les presse et les suit,
Et qui bientôt m'appelle au tribunal céleste,
Souffrent qu'à mon empire, après ma mort, je reste.
Les travaux et les soins qui m'ont tant fait vieillir
Ne peuvent toutefois entier m'ensevelir ;
Malgré l'effort du temps et de mes destinées,
J'ai par qui prolonger ma gloire et mes années,
Par qui, las de régner, voir le règne suivant,
Me le perpétuer et renaître vivant ;
Par qui, laissant l'État, en demeurer le maître ;
Et c'est vous, Mardésane, en qui je veux renaître.
Soutenez bien le bras qui vous couronnera ;
C'est un prix que je dois à l'amour de Sira.
Remplissez dignement le trône et notre attente,
Et représentez bien celui qui vous présente.

MARDESANE.

Je suis à vous, grand prince, et je serais jaloux
Qu'un autre eût plus de zèle et plus d'ardeur pour vous
Je sais ce que je dois à votre amour extrême ;
J'en ai le témoignage et le gage en moi-même ;
Et, quand dès le berceau vous m'auriez couronné

دین من از آنچه هست افزون نمیتوانست شد. درین صورت من این روزهای عمر را که از شما دارم، به از آنکه همه را در خدمت شما گذارم، در چه راه صرف میتوانم کرد؟ خداوند گارا، مرا اقتضای بخشید و این ایام عمر مرا در اختیار خویش گیرید، زیرا تحمل بار رنج شما برای من گرانها خواهد بود. اما حالاً که مسؤلیت این مقام را بدوش من میشیند، خود در مقام داورى باقى بمانید. قدرت را بدیگری واگذارید، اما عنوان را برای خود نگاه دارید. یا اگر، هم از قدرت و هم از عنوان پادشاهی دست بر میدارید، ببینید که حقاً این دو را باید بکدام کسی واگذارید. طبق قوانین کشور، عصای ارثی پادشاهی باید از دست شما بدست برادر من منتقل شود. این همه لطفی را که بمن ابراز میدارید، شامل او کنید.

خسرو

قانون اراده يك پدر از هر قانون دیگری بالاتر است.

شیرین

ای احساسات بیحاصل مادرانه، ای علاقه مزاحم، ببینید توجهات شما را با چه ضعفی استقبال میکنند! در وفا که فرزندی بجهان آوردم که شایستگی مرا ندارد و نمیتوانم نشانی از خون خویش در رگهای پسر خود بیتم! او با پرورشی چنین نیکو، چون برای زندگی در ایالتی دنیا آمده بود، نتوانسته است احساسات شاهانه را در خویش پرورش دهد، لاجرم پیشنهاد قبول يك قدرت مطلقه را با چنین سستی و تردیدی تلقی میکند!

هرشزان

بر آتش خوبی که خود در جوشش است، دامن مزینید. من از جمله آن احساساتی که لازمه بزرگدلان است بر خوردارم و جادطلبی من نیز باندازه کافی مرا بقبول آن مفاهیمی که خود رد میکنم و شما باصرار سوی آنها میخواهید اغوا میکنند. تخت پادشاهی جان بهای بسیار دارد و لاجرم آسان بر آن بالامیروند، اما آنچه اهمیت دارد توجه به راه نایل بدین مقام است، زیرا بر مسندی نشاید نشست که باید زود بترك آن گفت و جز پشیمانی فراوان حاصلی نرسد. خداوند گارا، اگر جرئت آن داشته باشم که خود شما را شاهد مثال آورم، روشن خواهد شد که درست میگویم. چوبدست فرمادهی من، بی آنکه بعضای پادشاهی احتیاجی باشد، برای انتخار بازوی من کافی است. ای پادشاه بزرگ، شمارا سوگند بدان فیروی پشیمان که سر نوشت دولتها را در دست دارد و کوششهای او مساعی شما را به نتیجه میرساند، سوگند به خون کوروش که سر چشمه پرافتخار خون ماست، سوگند با روح هر مز داد، سوگند به بازوی شما که هرگز شکست نخورده و امروز هم هنوز مایه هر اس هر اکتیوس است، سوگند با زرتی و شایستگی مانکه که محبت او نسبت بمن شمارا بدین فکر راداشته است، سوگند به همه اینها که مهر و علاقه او را کردن منهدم و یکبار هم بخاطر مصلحت من نسبت بسایلات او گوش ناشنوا داشته باشید. بگذارید من نفع خود از قبول این شاهنشاهی سر باز زیم، و از این راه شخصیت معنوی مرا در برابر عشق مادری حفظ کنید. فکر کنید که اگر تشنه او را بافتن موافقت بپذیرید، مرا با چه خطرانی مواجه کردهاید. یونانیان و رومیان که نابهای برج و باروهای ما آمده اند آخرین اجزاء وجود کشور ما را مورد تهدید قرار داده، و پس از پیشرفت های بیروزمندان و بیابی بقلب کشور ما حمله ور شده اند. برادر من مورد علاقه و تأیید حکام کشور است.

En me donnant le jour vous m'avez plus donné.
 A quoi donc puis-je mieux en employer l'usage,
 Et destiner mes soins, qu'au soutien de votre âge ?
 Occupez-les, Seigneur, j'en serai glorieux ;
 Le faix de vos travaux me sera précieux ;
 Mais, m'en donnant l'emploi, demeurez-en l'arbitre ;
 Commettez le pouvoir, mais retenez le titre ;
 Ou, si vous dépouillez le titre et le pouvoir,
 Voyez qui justement vous en devez pourvoir.
 Par la loi de l'État, le sceptre héréditaire
 Doit tomber de vos mains en celles de mon frère ;
 Comblez-le des bontés que vous avez pour moi.

COSROÈS.

La loi qu'impose un père est la première loi.

SIRA.

Vains sentiments de mère, importune tendresse,
 On reçoit vos faveurs avec tant de faiblesse !
 J'ai mis au monde un fruit indigne de mon rang,
 Et ne puis en mon fils reconnaître mon sang !
 Nourri si dignement, et né pour la province,
 Il n'a pu contracter les sentiments d'un prince,
 Et l'offre qu'on lui fait d'un pouvoir absolu
 Peut trouver en son sein un cœur irrésolu !

MARDESANE.

D'un sang assez ardent n'animez pas les flammes ;
 J'ai tous les sentiments dignes des grandes âmes,
 Et mon ambition me sollicite assez
 Du rang que je rejette et dont vous me pressez.
 Un trône attire trop, on y monte sans peine ;
 L'importance est de voir quel chemin nous y mène,
 De ne s'y presser pas pour bientôt en sortir,
 Et pour n'y rencontrer qu'un fameux repentir.
 Si j'en osais, Seigneur, proposer votre exemple,
 De cette vérité la preuve est assez ample.
 Ce bâton, sans un sceptre, honore assez mon bras.
 Grand roi, par le démon qui préside aux États,
 Par ses soins providents, qui font fleurir le vôtre,
 Par le sang de Cyrus, noble source du nôtre,
 Par l'ombre d'Hormisdas, par ce bras indompté,
 D'Héraclius encore aujourd'hui redouté,
 Et par ce que vaut même et ce qu'a de mérite
 La reine, dont l'amour pour moi vous sollicite,
 De son affection ne servez point les feux,
 Et, sourd en ma faveur, une fois, à ses vœux,
 Souffrez-moi de l'empire un mépris salutaire,
 Et sauvez ma vertu de l'amour d'une mère.
 Songez de quels périls vous me faites l'objet,
 Si votre complaisance approuve son projet.
 Les Grecs et les Romains, aux pieds de nos murailles,
 Consomment de l'État les dernières entrailles,
 Et, poussant jusqu'au bout leur sort toujours vainqueur,
 En ce dernier asile en attaquent le cœur.
 Des satrapes mon frère a les intelligences,

و این فرصتی که برای انتقام بدانان عرضه میشود، بهادای ظاهر فریب برای عصیان بدستشان خواهد داد تا بند از پای کینه‌های دیرین بکشایند. کسی چون یالمیراس که با آنهمه اشتها از شاغل خود برکنار و از ارزش بیرون رانده شده، کسانی چون فارناس و سائین که پدران مغضوبشان در دل‌های ایشان بر آتش کینه توزی پنهان دامن می‌زنند، چگونه ممکن است فرصتی چنین گرا بهارا که در پیش آمده، را بهتر بگویم آنها را بسوی خود میخوانند، از دست بگذارند؟ اگر بنا باشد هم دشمن، هم حق و هم بزرگان قوم مخالف من باشند، کیست که جانب این حریف ننگون بخت را نگاه دارد؟ و اگر لازمه فرمانروایی قانون شکنی باشد، آن قدرتی که شما از دست میگذارید، در این کشاکش بدست چه کس از روی احترام یا قریب مورد قبول قرار خواهد گرفت؟ خداوند گارا، بترسید از اینکه با دادن چنین اقتضاری بمن، مرا قربانی آن کنید. آنکس که میخواهد دیگری را به نصاب حقی نامشروع وادارد، غالباً بجای آنکه بر سر پادشاهی تاج نهد، تاج برفرق يك قربانی میگذارد. برای چنین قربانی تیره روزی، سلطنت معبد و تخت پادشاهی مجرای است که دی در آن انتظار ضربت آخرین را میبرد.

خسرو

شما از پادشاهی میترسید، زیرا هنوز بی تجربه‌اید. برای سلطنت هم علاقه و هم اعتماد بنفس لازم است. بدانید که عصای سلطنت در دست پادشاهان بسیار سبکتر میشود و استقرار حکومت شما حق و قانون را نیز بجانب شما خواهد داد. از قننه جویان نگران مباشید، زیرا من بجلوگیری از نوظئه آنان پرداخته‌ام و بازداشت شیرویه همه آنچه را که او رشته پشه خواهد کرد. اگر هم صدائی از جایی برخیزد، من مراقب خواهم بود و در برابر هر گونه سرکشی حقوق قانونی من پشتیبانی از شما خواهد کرد. من اختیار آن دارم که تاج پادشاهی خود را برفرق هر کس که میخواهم بنهم، و بعنوان دلیل آخرین، کافیت کسه بگویم: «این تاج را بر سر گذارید، زیرا من چنین فرمان می‌دهم».

شیرویه

شیرین بمن نوشته است: «ای خیانتکار، با من جان خواهم سپرد، یا پسر پادشاهی خواهد کرد». (به فارناس) آری، آری، فارناس، بگذار او بمبرد و ما پادشاهی کنیم. بس از چنین تهدیدی دیگر از هر گونه مشاوره خودداری میکنم. اگر تخت شاهی میتواند ما را از خشم و کین اونجات بخشد، درین صورت، ای یاران وفادار من، من خود را بدست شما میپارم. راه این تخت را بروی من بکشاید تا بدین پناهگاه بالا رویم، و بسا این کار هم شرود و هم کینه او را بی‌اثر کنید. برای حفظ عظمت قوانین باید حکم طبیعت را از یاد ببریم و حقوق خودمان را حفظ کنیم. کشور ایران، طبق این حقوق، خواهان من است و حاضر بقول مردزان نیست، زیرا فرمانروایی مرا طالب است. آری، ای شاهزادگان، آری، این حق قانونی من، اراده ایران، اراده کشور من است. شما میخواهید که من پادشاهی کنم و من این اراده شما را گردن مینهم. میخواهم عصای پادشاهی را که در انتظارش هستم از دست شما بگیرم، لاجرم ازین پس دیگر پندری که با خواسته‌های شما مخالفت کند برای خود نمیشناسم. من این عصای پادشاهی را میخواهم تا انتقام شما را خود را بستانم و شما را ای رهبران شایسته این قیام مردانه، که مرا بخت شاهی میخوانید و مسند مرا بمن نشان میدهید، در امتیازات این مقام سهیم سازم.

Et cette occasion, qui s'offre à leurs vengeances,
 Donne un pieux prétexte à leurs soulèvements,
 Et va faire éclater tous leurs ressentiments.
 Un Palmiras, enflé de tant de renommée,
 Dénis de ses emplois et chassé de l'armée ;
 Un Pharnace, un Sain, dont les pères proscrits
 D'une secrète haine animent les esprits,
 Peuvent-ils négliger l'occasion si belle,
 Quand elle se présente, ou plutôt les appelle ?
 Si l'ennemi, le droit, les grands, sont contre moi,
 Au parti malheureux qui gardera la foi ?
 Par qui l'autorité que vous aurez quittée
 Sera-t-elle, en ce trouble, ou crainte, ou respectée,
 Si pour donner des lois il les faut violer ?
 En m'honorant, Seigneur, craignez de m'immoler.
 Qui veut faire usurper un droit illégitime,
 Souvent, au lieu d'un roi, couronne une victime ;
 Et l'État est le temple, et le trône l'autel
 Où cette malheureuse attend le coup mortel.

COSROËS.

Vous craignez de régner faute d'expérience ;
 Il y faut de l'ardeur et de la confiance ;
 Un sceptre, à le porter, perd beaucoup de son poids
 Votre règne établi justifiera vos droits.
 Des factieux mon ordre a prévenu les ligués :
 L'arrêt de Siroës rompra toutes ses brigues ;
 Si quelque bruit s'émeut, mon soin y pourvoira.
 Contre tous vos mutins mon droit vous appuiera ;
 Je puis sur qui me plaît reposer ma couronne ;
 Et, pour toute raison, portez-la, je l'ordonne.

SIROËS, à part.

« Mais, je périrai, traître, ou mon fils régnera.

(À Pharnace.)

Oui, oui, qu'elle périsse, et nous, régions, Pharnace :
 Je ne consulte plus après cette menace,
 Si le trône nous peut sauver de son courroux,
 Fidèles confidents, je m'abandonne à vous ;
 Ouvrez-m'en le chemin, montons sur cet asile ;
 Rendez-moi son orgueil et sa haine inutile :
 Il faut, pour conserver la majesté des lois,
 Oublier la nature et maintenir nos droits.
 A moi-même, par eux, la Perse me demande,
 En exclut Mardesane, et veut que je commande.
 Oui, princes ; oui, mes droits ; oui, Perse ; oui, mon pays,
 Vous voulez que je règne, et je vous obéis ;
 Je veux tenir de vous le sceptre que j'espère,
 Et contre vos avis ne connais plus de père ;
 Mais je l'en veux tenir afin de vous venger,
 De me venger moi-même, et vous le partager,
 A vous, dignes auteurs de cette noble audace
 Qui m'appelle à mon trône et m'y montre ma place.

شیرین

آخر، چنانکه خواسته بودم، علیرغم قانون ایران، مردزان را بر تخت شاهنشاهی کورش نشاندیم. پالمیراس که بدست من از کار برکنار شد، نتوانست نقون فراوان خویش را در راه مخالفت با این انتخاب من بکار برد. همه آن دیگر کسان را نیز که ممکن بود مردزان را از میان بردارند از توانایی آوردن او بازداشتیم، مخصوصاً شیرویه را که بفرمان من بازداشت شده و دیگر نمیتواند مانعی در راه اقتدار ما پدید آورد. اکنون مردزان که آخر بجانشینی اردشیر فستنه است، پادشاه کشور است و سرفروشت ایران را در دست خویش دارد.

هرمز داد

علیاحضرتا، ببخشید اگر بزرگم گویم که اجرایی نهادهای بسیار بهر آمیز را بیابان رسانیده‌اید. شما از احساسات قلبی من نیک آگاهید. خدا کند نتیجه نهایی این کار شما همان باشد که انتظار دارید. اما اگر احساسات من اندکی در نزد شما ارج داشته باشد، باید بگویم که من در این موفقیت بزرگ خطرات بزرگ نهفته می‌بینم. صور اینکه کشوری چنین هواخواه پادشاهان قانونی خود، بی اکرام سنن دیرین را زیر پا نهاده پیشند و زمام آن سلطنتی را که همه در آن ذینفعند بیجهت به دست آنکسی که تنها مورد تمایل شماست بسپارد، و بی ابراز ناراضی سنجینی زنجیرهایی تازه را بر روی زنجیرهایی که باید قانوناً بردست وی او باشد تحمل کند، و بیصدا بونی را که شما صرفاً بدخواه خود برگردش مینهید بپذیرد، چیزی است که عقل من تصور آنرا نمیتواند کرد. البته ممکن است در حال بهت و حیرتی که زاده غافلگیری است مردمان تن بقبول تقابح امری مهم دهند، اما وقتی که افکار آنها آرامتر شود، اگر دستشان برسد آنچه را که بناچار پذیرفته‌اند، از میان خواهند برد. موفقیتی بزرگ شکستی بزرگ نیز در دنبال دارد و دیرین نمیگذرد که حوادث سورنی دیگر بخود میگیرد زیرا بر ثبات اقبال و ظواهر ملل اعتماد نمیتوان داشت.

شیرین

بازداشت شیرویه این نگرانی را از من دور کرده و از حرارت هواخواهان او کاسته است. اما چون نفع من اقتضا میکند که از آزادی او جاوگیری کنم، اگر تو نیز آرامش مرا عزیز میداری و چنانکه در دوستی دل بدین امید خوش دارم، حاضری نکوکارهایی مرا نسبت بخود تلافی کنی، درین صورت، ای هرمز داد عزیز، سرفروشت خود را با من در آمیز و کور کورانه در مصالح من شرکت کن تا ازین راه یایه اصلی بنمای پاک سرفروشت پرافتخار شوی.

هرمز داد

وقتی که معیت را مطالبه کنند، اوزش آنرا پائین می‌آورند. علیاحضرتا، اگر مهر و علاقه من قیمتی داشته باشد، آنرا بهمان صورت بی آرایش بپذیرید و هیچ پاداشی، بجز صفا و خلوص آن، که خود پاندازه کافی برای شما آشکار است بدان مدهید.

شیرین

آیا میتوانم باخلاص برادرت اعتماد داشته باشم؟

هرمز داد

علیاحضرتا، او سراپا در اختیار شماست، و برای جلب رضایت شما هر چه بخواهید میتواند کرد. من اطمینان میدهم که وی تا سرحد فداکاری نسبت به علیاحضرت شما وفادار خواهد بود.